

خود جوشی و به هم جوشی

در به هم جوشی ، جامعه ، خود جوش میشود
 و روشنی (=بینش) ، از خود جامعه میجوشد
 و جامعه ، خودش ، راه خودش را میگذشاید
 و درمی یابد که نیازی به رهبری ندارد

« بازگشت مرجعیت و حاکمیت، به خود جامعه »
 در « خود جوشی »

خرد انسانی ، راهگشا هست . خرد در هر هنگامی ، راهی تازه ،
 افتتاح میکند . خرد ، گام به گام و هنگام به هنگام ، راه تازه خود
 را میگذشاید. خرد انسانی ، توانائی گشودن راه ، در پیراه دارد .
 راهی از پیش نیست ، که در آن « راه معین شده و ساخته شده » ،
 انسان برود ، یا راهبری شود ، بلکه در هر گامی ، خرد ، راه تازه
 ای را برای زندگی ، میگذشاید . خرد انسان چنین توانائی را
 دارد . خرد ، این روشنی را که در « تاریکی آینده » و در « آینده
 ناشناخته » ، میتواند راه تازه بگذشاید ، از کجا میآورد ؟ چرا ،
 آموزه های حاکم بر اجتماع و دین و سیاست ، منکر این توانائی
 خرد انسانی در اجتماع میشوند ؟

برای شناخت خرد انسانی از نو، و رستخیز این خرد انسانی از نو
 ، باید با دو گونه برداشت از « روشنی » در تاریخ ، آشنا شد . آیا
 این خرد انسانهاست که سرچشمه روشنی است و خودش ، هم چشم

وهم چراغست ، یا این خرد انسانیت که روشنگران ، آن را روشن میسازند ، یا به عبارت دیگر ، چشم و چراغ او میشوند و ، از خودش ، « روشنی و بینش باهمدیگر = چشم و چراغ » نمىجوشد ؟

از « روشنی » ، دو برداشت گوناگون و متضاد با هم در تاریخ شده است . یکی روشنائی ایست که در اثر « بریدن دوچیز از هم ، و متضاد ساختن آن دوچیز باهم » ، پیدایش می یابد . این برداشت از روشنی ، « برنده ، قاطع » است . این مفهوم از روشنی ، در طبیعتش با « تیغ و دشنه و شمشیر » متلازمست . از این رو اصطلاح « تیغ خورشید یا خنجرودشنه و شمشیر خورشید » پیدایش یافته است . روشنی آنست که ببرد . تاریکی ، از روشنائی ، وسیاهی ، از سپیدی ، بریده میشود . یکی باطل و دروغ میشود و دیگری حق و راست میگردد . یکی ایمان و دین میشود و دیگری ، کفر و شرک . یکی آشون میشود و دیگری دُرُوند . یکی « ژى = زندگی » میشود ، و دیگری « اژى = ضد زندگی » میشود . یکی خودی و دیگری ، ناخودی . یکی دوست میشود و دیگری ، دشمن میشود . یکی الله و دیگری ابلیس میگردد .

البته این ها به تنهایی ، پیکریابی این روشنی نیستند ، بلکه این مفهوم روشنی ، انسانها را نیز از هم می برد و انسانها را « فرد ، فرد » میسازد . از این پس ، باید با « فرد انسانی » سروکار داشت . چرا ؟ چون انسان ، فقط در « فردیت » ، در بریدگی از دیگران و از اجتماع ، روشن میشود . او را از این پس ، میتوان مجازات کرد یا به او ، پاداش و مزد داد ، و بالاتر از اینها ، فقط با فرد است که قرارداد یا عهد و میثاق بسته میشود ، و با این عهد و میثاق با فرد بریده از همه است که میتوان او را « تابع و مطیع و عبد » ساخت . چون فرد به تنهایی ، نیرومند نیست و از

پیوند با دیگران ، جدا ساخته و بریده شده است . او تنهاست . با این روشنی ، در آغاز ، همه افراد و چیزها و امور ، از هم بریده میشوند .

یهوه والله ، هر روز ، جدا از روز دیگر ، چیز دیگر ، میآفرینند ، بدینسان ، جهانی به وجود میآید که همه چیز از هم بریده شده است . در این جهان ، یکی از دیگری ، نمی روید و پیدایش نمی یابد . فقط « آنکه همه را روشن میکند ، یعنی از هم می بُرد ، حق مجتمع سازی آنها را دارد . اوست که فقط حق اجتماعسازی ، انجمن سازی ، سازمان سازی ، حکومت سازی ، لشکر سازی ، دارد . مردمان ، از خودشان به طور خود جوش ، نمیتوانند با هم دوست بشوند ، با هم سازمان بسازند و به خود ، سامان بدهند ، و قانون برای روابط خودشان بگذارند . اینست که در چنین اجتماعی ، فرد باید همیشه پاره و بریده از دیگران بماند . او حق ندارد که خودجوش ، با انسانهای دیگر ، همخردی و همروشی ، همپرسی بکند و سازمان بدهد و ایجاد نظم بکند . این خود جوشی در به هم جوشی ، از او سلب میگردد .

فقط سرچشمه این روشنی یا این روشنی ، که تیغ برنده در دست دارد ، حق اجتماعسازی ، سازمان سازی ، قانونسازی دارد ، چون هر که درون این اجتماع پذیرفته میشود ، دوست است ، و هر که بیرون از این اجتماع و سازمانست ، دشمن است و با آن روشنی ، بریده از این اجتماعست . دوست و دشمن ، باید از هم بریده باشند و این کار چنین روشنی (معرفت ، آموزه ، شریعت) است .

فرد در این اجتماع ، حق خود جوشی در به هم جوشی با دیگران ندارد . فرد ، همیشه روشن است ، یعنی همیشه تحت کنترل (ضبط ، ضوابط) است که مبدا « خود جوش در به هم جوشی

با دیگران « بشود ، و معیارِ روشنی میان دوستی و دشمنی را به هم بزند .

خود جوشی ، تنها فوران نیروهای روان خود، به طور مستقیم نیست، بلکه در خود جوشی ، عنصر بسیار خطرناکی هست ، و آن به هم جوش خوردن و به هم جوش داده شدنست . گوهر خرد انسان که از جانش (زندگی) پیدایش می یابد ، جفت جو، یعنی پیوند جو هست . گوهر خردانسان ، اصل ابتکار دوستی و پیوند و اتصالست . در جوشیدن ، دنبال به هم جوشی هست . گوهر انسان ها ، در جوشیدن ، به هم جوش میخورند ، باهم بسته میشوند ، شاد میشوند ، نیرو میشوند ، جنبش میشوند . واژه « جوش » ، همان واژه « یوغ = جفت = یوش = یوج = یوز = جوی » است . انسان میجوید ، یعنی انسان ، جفت ، یا پیوند میجوید ، چون واژه « جُستن = جویش » ، همان واژه « جوی = جوغ = یوغ = جفت » است .

« جوی آب » هم ، جایگاه جفت شدن خاک با آبست . از این رو این اصطلاح در فرهنگ ایران ، اصل آفرینندگی جهان و اجتماع و حکومت و اقتصاد و حقوق (داد) میباشد . اساسا « زندگی که ژی = جی » باشد ، به معنای جفت و یوغ و اتصال است . زندگی ، جوشانست . زندگی هنگامی ، زندگیت که میجوشد ، که جوشانست ، که کاریز جوشانست ، که خود جوش است . فرهنگ ایران ، بر این اصل استوار است که « از به هم جوشیدن ، به هم لحیم شدن ، به هم جوش خوردن » ، 1- نیرومندی 2- شادی 3- روشنی 4- جنبش میجوشد . خود جوشی ، در به هم جوشیدن و باهم جوشیدنست . در به هم جوشیدن ، روشنی و اندیشه و بینش تازه ای ، از انسان ، شروع به جوشیدن میکند ، که درست برضد آن روشنائیست که در اجتماع ، قدرت را در دست دارد .

با این « بینش از خودجوشیده اجتماع » هست که مرجعیت به جامعه باز میگردد و خرد خود جامعه ، راهگشایش میشود .
 و قدرت ، با پراکندن خاک تیره در چشمهای مردمان ، میکوشد که هرچه زودتر جامعه این « آذرخش بینش نوین را ، که او را اصل مرجعیت میکند » فراموش سازد .

اینجا ، دو گونه روشنی ، باهم رویارو میشوند . یک روشنی است که از به هم جوش دادن مردمان و از خودجوش شدن مردمان ، پیدایش می یابد و مردمان با این بینش جوشیده از خود ، باهم جامعه را سامان میدهند و باهم نظم و قانون و حکومت میسازند .
 در خودجوشی ، مردمان با هم ، شادی در زندگی درگیتی را میآفرینند . یک روشنی دیگر ، روشنائیست که از افراد در آن اجتماع ، حق خودجوشی و از خود ، به هم جوشی با دیگران (تعیین دوست و دشمن با خردخودش) گرفته شده است . آن روشنائیست که معلوم و معین میکند که : با که باید دوست و خودی بشود و با که باید دشمن و ناخودی و بیگانه بشود . با که باید سازمان بسازد و با که باید بستیزد . روشنگر دینی و ایدئولوژیکی ، دارای چنین گونه روشنی هستند . آنها هم با چنین روشنی برنده ای ، روشن میسازند .

اینست که « خود جوشی » و « به هم جوشی » ، دو برآیند جدا ناپذیر از هم و متمم همد . این خود جوشی و به هم جوشی (به ابتکار خرد خود) ، کشف نیرومندی خردانسانها در آفریدن معرفت راهگشا ، در آفریدن شادی با همدیگر ، و تقسیم شادی میان هم ، در آفرینش جنبش و پیشرفت ، در آفریدن نظم و سامان و شهرگانی (مدنیت) هست . با این خودجوشی و به هم جوشی است که فرهنگ اصیل ایران ، در دلها و روانها انگیزته میشود ، چون فرهنگ ایران ، درست اصل آفریننده جهان و تاریخ و اجتماع و زندگی (ژی = جی = جفت و پیوند = جوش) همین

جوش یا خود جوشی انسان ، خود جوشی زندگی در انسان میداند .
به هم جوشیدن ، جوشیدن و فوران کردن و لبریزی آفرینندگی
ابتکار و ابداع و نوآوری و بینش از خود زندگی در انسانست .

انسان ، درگوهش (طبیعتش) ، برضد روشن شدگی درازهم
پریده شدن و همیشه درد کشیدنست ، و برای روشن شدن ،
دربه هم جوش خوردن و باهم شاد شدن است .

با روشنی الله ، با روشنی خدایان نوری ، انسانها ، « فرد »
میشوند ، ازهم پاره میشوند ، و این سرچشمه درد گوهری است
، چون چنین نوری ، برنده و ازهم درنده است . فردیت در این
ادیان نوری ، ملازم با این درد ، باهم پیدایش می یابد . واژه «
درد» ، از ریشه « ازهم دریده شدن » است . با چنین گونه فرد
شدنست که انسانها « توده » میشوند . از این پس ، درد چنین
فردیتی را ، فقط آن خدای نور ، تسکین میدهد ، چون این گونه
فردیت و پیرگی ، باید پایدار بماند ، تا عهد تابعیت از حاکمیت او
استوار بماند . « درد مداوم فردیت » ، نیاز به مرهم تسکین
دهنده در هر روز دارد . این روشنی فرد ، این معرفت ، متلازم
با درد کشیدن و اکراه و ناخوش و ناشاد بودنست . این معرفت نیست
که با عذاب و شکنجه و دوزخ و اکراه ، پشت و روی یک سکه
هستند . با روشنی که از باهم جوشیدن ، از به هم جوش خوردن ،
پیدایش می یابد ، شادی و بینش ، متلازم همد ، دوروی یک سکه
اند . بینش برای جشن ساختن زندگی در همین گیتی هست . با این
به هم جوشی و خودجوشی است که انسانها از سر ، در خود ،
سرچشمه نیرومندی را می یابند .

آن روشنی ، افراد را از آن باز میدارد که دریابند و احساس کنند
که دردشان ، درد فردی خودشان نیست ، بلکه درد اجتماعی و
همگانی است . این درد ، این دریدگی ، در اثر آن ایجاد شده است
که انسانها « ابتکار به هم جوشی در زندگی » را از دست داده اند

، و از هم دریده شده اند ، و روشن شده اند ، تا قدرت ، هرکدام را جداگانه بتواند مجازات کند ، بتواند از هر یکی جداگانه حساب پس بگیرد ، بتواند صبح و شب به او امر و نهی کند ، به او قدرت بورزد و او را به اندازه و معیار خوش ، صورت بدهد ، و در قالبی که میخواهد بریزد. فرد ، روشن است ، قابل کنترل است ، از خودش حق ندارد ، ابتکار در یافتن دوست و پیوند داشته باشد ، از خودش ابتکار سازش با دیگران را داشته باشد ، از خودش ابتکار انجمن سازی و سازمان دهی داشته باشد . او نباید از خودش ، ابتکار هماندیشی با دیگران را داشته باشد . فقط موقعی که قدرت ، با تیغ روشنائیش ، آنها را از هم جدا و روشن کرد ، اجازه دارد ، با سایر « روشنان » باهم به جهاد بروند ، و باهم کاری را بکنند که آن قدرت میخواهد . ولی به محضی که افراد، دریابند که این دردشان ، درست در اثر همان روشنگر، شمشیرکش و چاقوکش است ، و از همان روشنی برنده میان حق و باطل و تاریکی پدید آمده است ، می فهمند که : دردشان ، روزی پایان می یابد که خودشان با ابتکار مستقیم خودشان به هم جوش بخورند ، و خود جوش بشوند ، و روشنی از پیوند خودشان باهم پدید آید . در به هم جوش خوردن به ابتکار « زندگی در خودشان » ، درمی یابند که نه تنها درد و عذاب شان در اجتماع و سیاست و قانون ، پایان می یابد ، بلکه درمی یابند که خودشان در این به هم جوشی از گوهر زندگی ، سرچشمه نیرومندی و شادی و جنبش میشوند.

با این احساس ناگهانی درد مشترک (انباز بودن در یک درد) ، انسانها کشف « سرچشمه نیرومندی بطور کلی در انباز شدن » را میکنند . با احساس درد مشترک ، کشف « آفرینندگی در انباز شدن » را به طور کلی را میکنند . از به هم جوش خوردن آنها ، نه تنها « درد مشترک آنها » پایان می یابد ، بلکه « عهد

تابعیت از حاکمیت « از قدرت در اجتماع ، متزلزل می‌گردد ، و فراتر از آن ، نیروی آفرینندگی قانون و حاکمیت و مرجعیت در خود ، شروع به جوشیدن میکند .

« نیرو » در اصل ، به معنای « پیوند یافتن » از به هم جوشی است . در به هم جوش خوردن ، نیرو پیدایش می‌یابد ، و راستی و روشنی و جنبش می‌جوشد . اینست که قدرتمندان ، نمی‌گذارند که مردمان ، در احساس دردهایشان ، با هم مشترک و انباز شوند ، چون انباز شدن ، اگر چه با « انباز شدن در درد » آغاز میشود و لی از « درد زدائی » گام فراتر می‌نهد ، و کشف نیروهای تازه در انباز شدن به طور کلی میکند . « انباز شدن افراد در دردشان » ، نه تنها پایان یافتن آن درد ، بلکه پایان دادن به آن روشنی و آن معرفت و آن خدای روشنگرو دست نشاندگانش هست .

واژه « فرد » ، اساساً از ریشه « پرتیدن = پرت و پاره شدن و جزء شدن » می‌آید و هم‌ریشه با واژه « part , party » انگلیسی است . و این فردیت ، در همه ادیان نوری ، بنیاد میثاق و عهد و پیمان الهی است . انسانها را از هم پاره و پرت و مجزا میکنند و سپس با فرد فرد انسانی ، عهد تابعیت و تسلیم شدگی و اطاعت می‌بندد . تا پاره نشده است ، تا فرد نشده است ، برای این خدایان ، هنوز « روشن » نشده است و رابطه اش با آن خدا ، روشن نیست . آن خدا ، نمیتواند دفتر حساب جداگانه برای او باز کند و نمیتواند همه اعمال و افکار او را در دفتر ویژه بنویسد و بشمارد و نگاه دارد تا در پایان ، رسیدگی به حسابهایش بکند . او باید در پایان ، حساب گناہانی را که در سراسر عمر کرده (اطاعت از آن خدا نکرده) پس بدهد . در این فردیت ، آنچه نباید باشد ، « خود جوشی » و « خود جوشی در به هم جوشی » است .

« از خود جوشیدن » ، یعنی ، اصل آفریننده شدن . از خود جوشیدن ، یعنی ابتکار و اختیار و آزادی پیوند یافتن با دیگران را

دارد . خودش ، با هرکسی خواست ، دوست میشود و با هرکسی خواست ، زناشوئی میکند ، و با هرکسی خواست ، انجمن و سازمان درست میکند و با هرکسی خواست با او میانددیشد . ولی در فردیتی که با روشنی برنده پیدایش می یابد ، دیگر خودجوشی نیست . خود جوشی ، برضد اطاعت و تسلیم شدن و تقلید کردن و تابعیت است .

خطر خود جوشی ، برای این خدایان روشنی ، « ابتکار پیوند یابی » است . ابتکار در لحیم شدن با کساناست که او، با خرد خودش میخواهد . و این آزادی در انجمن سازی ، آزادی در سازمان سازی ، آزادی در دیالوگ و همخردی و همپرسی و همروشی است . اینها با « فردیتی » که خدایان نوری یا روشنی میسازند، بسیار فرق بسیار دارد . این دونوع متضاد برداشت از روشنی است .

یکی در خودجوشی ، روشن میشود ، در باهم جوشیدن در اجتماع ، روشن میشود . دیگری در بریده شدن از همه ، از سرچشمه روشنی که قدرت هست ، روشن میشود تا اطاعت کند ، تا سراپا خودش تسلیم آن شود، تا در تمامیتش، تابع و محکوم و عبد و مخلوق او گردد .

در یکی ، **خرد بهمنی** هست که اصل یوغ کردن ، جفت کردن ، جوش دادن ، و از خودجوشیدنست . خرد بهمنی ، در خودش ، ابتکار جوش دادن هست . این **گوهر و نهاد و فطرت هراساناست** . در یوغ شدن ، در جفت شدن یا جوش خوردن ، جوشان میشود ، و نیروهای ضمیرش ، فوران میکند و بدان کشیده میشود که با دیگران ، باهم قرین شود تا باهم بجوشند ، تا باهم روشنی و شادی بیافرینند . این بهمن که اصل خرد در هراساناست ، روشن است . چرا ؟

چون بهمن ، درگوهرش ، دورنگست که به هم جوش داده میشوند . بهمن « روشن » است ، چون « ترکیب و سنتز سرخ و سپید » است . در فرهنگ ایران ، اساسا ، روشنی ، پیآیند به هم جوش یافتن دورنگ بوده است . از ترکیب رنگ‌ها با همست که روشنی پیدایش می یابد . مثلا رخس رستم ، سرخ و سپید بود . به عبارت دیگر ، رستم ، سوار بر « روشنی و بینش » بود . اساسا واژه « رخس » که سبک‌شده واژه « رخشان » است ، همان واژه اوستائی raoxshena = روشن است . رخس ، به رنگین کمان نیز که « کمان بهمن » نامیده میشود ، گفته میشود ، چون از به هم جوش داده شدن هفت رنگ ، روشنی پیدایش می یابد . روشنی خرد ، از به هم جوش دادن رنگها پیدایش می یابد .

روشنی خرد ، در اثر هماهنگی کثرت و تنوعست . مثلا ، زال ، دورنگه ، زاده میشود . او دارای روی سرخ و موی سپید است . یعنی او ، دارای اصالت است و درگوهرش ، روشن است . این بهمن یا خرد بهمنی که در فطرت هر انسانی هست ، میجوشد و سبز میشود . به عبارت دیگر ، خرد بهمنی نهفته در ضمیر انسان ، تبدیل به خرد سروشی میشود . بهمن ، سروش میشود . از سرخ و سپید بهمن که روشنی است ، سروش ، یا خرد فردی انسان ، سبز میشود ، و پیدایش می یابد . از این رو ، سروش ، جامه سبز میپوشید . بدینسان فردیت ، به مفهوم ایرانی پیدایش می یافت . از این رو بود که فطرت یا طبیعت هر انسانی در فرهنگ ایران ، روشنی و سبزی آسمان بود . فطرت و یا گوهر هر انسانی ، « بهمن و سروش » ، یعنی « خرد » است .